

فایل ۶۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ إِلَهِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ»

فکر کردم در این چند شبی که اینجا مصدّع هستم بهتر اینکه متمسک به ذیل عنایت قرآن کریم بشویم. سوره مبارکه قلم حالا اون مقداری که می‌توانیم در این چند شب آیات شریفه‌اش ترجمه بشود. چون سوره مبارکه قلم ۵۲ آیه است. و شاید تا به آخر نرسه. ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سوره مبارکه قلم استفاده کنیم.

سوره از سوره های مکیه است که قبل از هجرت نازل شده. اول سوره هم بعد از بسم الله الرحمن الرحيم؛

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ﴿۱﴾

قسم به قلم و اونچه که می‌نویسند. البته خود این بحث از قلم و بحث از قرائت، خواندن، نوشتن که در قرآن کریم آمده است از علائم و نشانه‌های نبوت پیغمبر اکرم است. و نشان این است که این قرآن کلام خداست و وحی نازل براون حضرت. به جهت اینکه همه می‌دانیم پیغمبر اکرم، اون سرزمینی که از اونجا برانگیخته شده‌اند، نشو و نماشون اونجا بوده است، خب سرزمین جهل بوده است و سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامه اون مردم نرسیده بوده. با کتاب و مدرسه و قلم و نوشتن، قرائت، کتابت، هیچ گونه انسی نداشته‌اند. حالا در دنیای فعلی مسأله‌ی علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم

ارزش دارد. در منطق دنیای تمدن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است. اگر امروز به ارزش علم، بشر پی برده است این هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن‌های متمادی که افکار روی هم انباشته شده است تراوشات مغزی دانشمندان روی هم متراکم شده است و توانسته اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده‌اند. چون به ارزش علم پی برده‌اند، استفاده‌های فراوان کرده‌اند، طبعاً خریدار علم اند. حالا در یک چنین زمانی اگر چنانچه بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست. این عادی است. در یک چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است. هیچگونه تعجیبی ندارد. اما تعجب مال چهارده قرن پیش است. یعنی در یک زمانی که اصلاً جهل حکومت می‌کند، در اون زمان و در اون مکان علم و کتابت و قرائت برای اونها مفهوم ندارد، در یک چنین زمانی پیغمبر اکرم ﷺ برخیزد و صدایش در عالم بیچد. اولین آیه‌ای که به زبان جاری می‌شود به عنوان وحی، صحبت از خواندن و قلم باشه؛ ﴿إِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾؛ اِقْرَأْ؛ اول کلمه‌ای که بر زبان پیغمبر اکرم به عنوان وحی جاری می‌شود قرائت است و خواندن. خواندن؛ یک آدمی که اصلاً هیچ در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سن چهل سالگی اصلاً در میان مردم هم کنار بوده. تو بیابان و کوه زندگی می‌کرده است، به اصطلاح ابن القطار بوده است. تو بیابان زندگی کرده، اونوقت اول کلمه‌ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می‌کند کلمه‌ی اِقْرَأْ باشه؟! ﴿إِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ عجیب اینکه اولین آیه‌اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی به شکل زالو و علق، که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم اکتشاف کرده این مطلب را. در اون سرزمین سودان حجاز، در سرزمین جهل و بی‌خبری، اول جمله‌ای که

بر زبانش جاری شود هم بحث قرائت دارد، هم اشاره به پیدایش انسان. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی.

میگه از علق آفریده شده انسان. ﴿إِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾ خلق الإنسان من علق ﴿إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ

﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۱. باز اینجا صحبت از قلم به میان آورده است. بحث از قرائت و بحث از قلم. در این آیه

هم که قسم به قلم؛ ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. و خود این نشان میدهد

که پیداست این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم ماده و طبیعت نیست. عالم ماده و

طبیعت، با قواعد طبیعی‌اش نمی‌شود از سرزمین بی‌سواد سواد بجوشاند، از زمین جهل علم به وجود بیاورد،

از یک جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر بحث از قلم کند، این پیداست. عربی که غیر

از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی‌بیند سخن از اجرام سماوی و کرات آسمانی به میان بیاورد. در گوشش

بخواند؛ ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخِلْفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَتَصْرِيفِ السَّحَابِ وَمَسْخَرِ بَيْنِ

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ در این‌گونه مطالب بحث کنه. که مطالبیه که تازه دنیای بشر می‌خواهد راهی پیدا کند و

به آسمان‌ها اندکی بالا برود. اون روز در گوش عرب جاهل بی‌سواد که فقط شتر می‌دید و کوه و دشت، دریا

می‌دید، با او صحبت می‌کنه. اونوقت برای شناخت خدا بهترین راهی که نشان می‌دهد مطالعه در آثار صنع،

مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات از ریزه‌کاری‌های یک گیاه گرفته تا کرات بزرگ کهکشان‌ها که

همه را در مرآ و منظر بشر قرار می‌دهد و همه را جولان‌گاه میدان علم و دانش انسان نشون می‌دهد. باید در

همه اینها مطالعه کنید. بعد می‌فرمایند که درباره حیوانات بحث می‌کند سوره‌هایی به نام حیوانات آمده. سوره

۱.

۲.

نمل آمده. سورة نحل و زنبور عسل آمده. سورة عنكبوت آمده. خب! اون روز به بشر گفته باشه که برنامه اصلاح من از اینجاها شروع می‌شود. خب اون روز می‌خندیدند و به یه کسی که می‌خواد برنامه اصلاحی خودش رو با زنبور و مورچه و عنكبوت. بله! اون روز بخندند اما تا دنیای بشر پیش برود اونوقت بفهمند که برای مطالعه‌ی درس‌ازمان خلقت مورچه، دانشمندان عمرها باید صرف کنند. تا مورچه را بشناسند و عنكبوت رو بشناسند. خدا هم بفرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾^۳ خدا هرگز ابا ندارد از اینکه مثل بزند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خدا به پشه و مگس و کوچکتر از پشه. به هر حال حالا در اینجا بحث قلم به میان آمده. بله.

﴿ن وَالْقَلَم﴾ خب این نون که در اول سوره واقع شده است از حروف مقطعه قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می‌شود. با هم ترکیب نمی‌شوند. جدا جدا تلفظ می‌شوند ﴿الْم﴾^۴ ﴿كهِيعَص﴾^۵ این مقطعه است. حالا وجوهی البته ذکر شده و گاهی هم اینجا بحث شده در خلال بحث تفسیری که بوده، بحث شده وجوهی گفته‌ام در حروف مقطعه قرآن. وجهی که از همه بهتر به ذهن‌ها نزدیک می‌شود همونه که فرموده‌اند؛ اشاره به این مطلبه که این قرآنی که معجزه است اون مواد اولیه‌اش ترکیب شده از همین حروفی که شما محاوره می‌کنید با همین حروف. همیشه در محاوره عرفیتون با همین حرف‌ها صحبت می‌کنید دیگه. همین الف هست و لام است و با و دال و میم با اینها صحبت می‌کنید. و در عین حال با اینکه مواد اولیه‌اش

۳.

۴.

۵.

همین‌هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف ترکیبی بیاورد مانند قرآن باشد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و بشر از اگر جن و انس هم با هم دیگر پشت به پشت یکدیگر بدهند نمی‌توانند از همین حروف جملاتی ترکیب کنند مانند قرآن. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی‌تواند از همین حروفی که همیشه با اون سرو کار دارد ترکیبی بیاورد مانند قرآن. این مطلب اشاره به حروف مقطعه.

و بعد ﴿وَالْقَلَمُ وَ مَا يَسْطُرُونَ﴾؛ قسم به قلم و اونچه که می‌نویسند. البته کلمه قلم به حسب لغت یعنی اون وسیله‌ای که ایجاد می‌کند چیزی را بر صفحه چیزی. این معنی قلم به حسب لغت. اما دیگه این قلم لازم نیست که حتماً اون‌طور که در ذهن ما هست قلم نی باشد و مثلاً قلم خودنویس باشد و اینها. لازم نیست باشد. وسیله‌ای که ایجاد کند چیزی را بر صفحه چیز دیگری. حالا در هر عالمی و در هر مرحله‌ای صورت خاصی دارد این قلم. گاهی فرض بفرمائید از پر مرغ‌ها می‌گرفتند و می‌تراشیدند قلم بود دراون زمان. بعد هم از نی می‌گرفتند و می‌تراشیدند و می‌نوشتند اون هم قلم بود. بعد بالا آمد و قلمی که سر قلم درس جا می‌دهند اونم قلمه. خودنویس هم قلمه. ماشین چاپ هم قلمه. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما بیاد قلم نی یا قلم مثلاً خودنویس. بعد پیش خود بگیریم که خب این یعنی چه که می‌فرمایند ﴿إِقْرَأْ بِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ ﴿إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ؟ خدای تو با قلم بر صفحه هستی نوشته بر صفحه قلب انسان. خدا می‌نویسد با قلم بر پیکر طفل. می‌نویسد بر پیشانی طفل در رحم مادر. می‌نویسد. یا اون فرشته‌ای که موجودات را بر صفحه عالم می‌نویسد. ما فوراً به ذهن ما می‌رسد که قلم یعنی

همین قلم‌های خودنویس، بعد تعجب کنیم مگه میشه مثلاً قلمی بر قلب آدم چیزی بنویسه یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسه یا اون قلمی که عالم را مثلاً موجودات عالم را نوشته است قلم بزرگی مثلاً باشد چند خروار وزن اش باشه و چقدر طول و عرضش باشه؟ و بعد تعجب کنیم از این قلم که اینجوریهست. این در اثر اینکه جمود کرده ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده‌ایم. ذهن ما جمود کرده بر این و سعه فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعیتی است که ایجاد می‌کند چیزی را بر صفحه چیزی، حالا ممکنه اون واقعیت پر مرغ باشه، قلم خودنویس باشه، یا ماشین چاپ باشد یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحه پیکر طفل بنویسد چشم را گوش را ریه را کلیه را کبد را. او هم می‌نویسد او هم نقاشی می‌کند که اگر در اون موقعی که روی نطفه و روی بله پیکر مثلاً مضغه و جنین می‌نویسد این حروف چشم و گوش را و تمام این اعضاء را، اگر یه بیننده‌ای اینجا ناظر باشه خواهد دید که ابرو کشیده می‌شود اما اون کسی که نقاش است دیده نمی‌شود. قلم دیده نمی‌شود، ولی ابرو کشیده می‌شود. چشم کشیده می‌شود بعدش بینی کشیده می‌شود، اما خود نقاش دیده نمی‌شود. خب پس اینم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می‌نویسد. یا اون قلمی که ایجاد موجودات می‌کند بر لوح. که اون ترسیم‌کننده قلم است و اونیه که نوشته می‌شود موجودات. به کلمات تعبیر می‌شود؛ ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَّكَلِمَاتُ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۶ و اونیه که روش نوشته می‌شود لوح محفوظ است یا لوح محو و اثبات. به هر حال «عباراتنا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدًا وَ كُلُّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يَشِيرُوا»^۷. چون ذهن ما انس گرفته به این

۶.

۷.

معانی که همیشه سرو کار داشته‌ایم ذهن ما را کد شده و جامد شده و از اون حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته‌اند ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْإِبْصَارِ﴾^۸ چشم‌داران چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید. بنابراین اینجور که شد اونوقت قلم می‌شود مراد اون وسائط ایجاد در عالم. هرچه وسیله ایجاد چیزی است در عالم، اون قلم است. خود انسان یه قلمیه. برای اینکه خود انسان هم ایجاد می‌کنه.

این فعال مسخر است؛ در عین حال که اینکه فعالیت دارد، مسخر دست نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می‌شود؛ هم فعالیت آزش فهمیده شود، هم مسخر بودن فهمیده شود. بنابراین هیچ گونه استبعاد نیست. در روایات هم داریم که فرمودن ﴿ن﴾ اسم است برای پیغمبر اکرم و ﴿قلم﴾ اسم است برای امیرالمؤمنین ٫ وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعال باشد و در عین فعالیت مسخر باشد. خب می‌موند قلم اعلایی که در بالای همه موجودات واقع شده است و مسخر فرمان خداست و در عین مسخر فرمان خدا بودن، فعال است. فعال است نسبت به ما دون خودش، مسخر است نسبت به مافوق خودش که الله جل جلاله است. پس وجود ولی الله قلم اعلایی می‌شود؛ قلم ولایت که در تحت سیطره وجود او سایر کلمات وجودی بر لوح عالم نقش می‌بندد. اون ماده اولیه هم که از اون همه مدد می‌گیرند به اذن خدا، وجود اقدس پیغمبر اکرم، مقام خاتمیت که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بنویسد بر لوح عالم بر عالم هستی کلمات را. همچنان که همه موجودات در حدّ خودشون ایجابی می‌کنند در ما دون خودشون. پس قسم به قلم فرمودن یعنی قسم به تمام موجودات فعاله عالم. قسم به قوای فعاله عالم.

﴿و ما یسطرون﴾؛ و اونچه که این قلم‌ها می‌نویسند؛ حالا اونچه که قلم‌ها می‌نویسند دیگه فراوانه. همه

موجودات نوشته‌های این قلم‌ها هستند. و تعبیر به سطر هم که شده اینم اشاره می‌کند به اینکه همه این

موجودات به هم ارتباط دارن؛ چون سطر، کلماتِ پراکنده رو نمی‌گیرم سطر. سطر اون کلماتی‌ست که همه به

هم مرتبط باشن، به طوری که از ارتباط اینها جمله معنا می‌شود. به طوری که اگه از هم پراکنده باشن نظم

داشته باشن اصلاً معنا نیست. سطر اون کلمات مرتبط به هم که ممکنه معنا باشه. بنابراین نشون می‌دهد تمام

موجودات عالم مانند سطر است؛ یعنی همه به هم مرتبطند. اون انسان مرتبطه با هوا، با آفتاب. یک مورچه

ناتوان با آفتاب مرتبطه. نور آفتاب در وجودِ مورچه آمد و شد می‌کند. گیاهانِ عالم با وجود انسان مرتبطه،

انسان از اونها ارتزاق می‌کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند. ارتباط به هم دارن.

در خودِ انسان دقت کنید ارتباط عجیبی در خلقتِ انسان، وقتی نشون می‌دهند گاهی بله، تشریح می‌کنن

اعضای بدنِ انسان و وظائفش را، مثلاً اندکی مطالعه کند کمک است در مسئله توحید و خداشناسی، خب

عجیب بر حیرتِ انسان می‌افزاید. فرموده‌اند دستگاه ذائقه‌ای که خدا در دهان انسان قرار داده است، زبان چند

کار ازش صادر می‌شود. یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدد از او صادر می‌شود. یعنی خداوند در وجود

انسان در عین حال که این اعضا را خلق کرده، صرفه‌جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند تا کار انجام

می‌دهد، اینکه ببینیم چند تا کارمند باشن در یک جایی هیچ کاری انجام ندهند، اینجور نیست. یک کارمند

که در دهان انسان هست، چند تا کار انجام می‌دهد. و این زبان، یکی از کارهای مهمش حرف می‌زنه. بعد خودِ

حرف زدن عجیبه. حالا اگر انسان قدری دقت کند؛ چطور حرف می‌زنه؟ عادی شده برای همه. همه حرف

می‌زنیم، اما وقتی دقت کنیم این چه جور طرح شده، این نقشه حرف زدن که وقتی هوا از ریه بالا میاد برخورد

می‌کند به تار صوتی، اون طناب‌های صوتی و اون‌ها را می‌لرزاند. در اثر لرزش اون‌ها صدا تولید می‌شود. خب حالا این صدای تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاد؛ زبان این کار رو انجام می‌ده. زبان با حرکت منظمش این صدا را که در اثر برخورد به اون هوایی که از ریه بالا میاد با طناب‌های صوتی برخورد کرده و ارتعاش حاصل شده، این صدا را تقطیع می‌کند، یعنی تقسیم می‌کند به این مخارج حروف. در هر گوشه‌ای که می‌برد یک لفظ تولید می‌شود. دال تولید می‌شود، الف تولید می‌شود، ب تولید می‌شود و از تولید این حروف، ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می‌آید و بعد ما فی‌الضمیر را به شنونده می‌فهماند. خب این مسئله عادی شده برای ما. اونوقت چقدر دقیق نقشه طرح شده است تا این صدا، هوایی که بیرون میاد، در عین حال که تنفس است، در عین حال کار مهم تکلم هم انجام می‌شود. تنفسه. یعنی به خودی خود، تنها زنده نگه دارنده انسان هست. اگر حرف زدن نبود، این هم لازم بود، ولی در عین حال تنفس هست ولی وسیله تکلم هم هست. این زبان این کار را می‌کند. این صوت را تقطیع می‌کند و الفاظ درست می‌شه؛ این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، اینکه چشیدن انجام می‌دهد. خودش کنترل می‌کند تمام مواد غذایی را که داخل بدن می‌شود، این مواد تلخ وارد بدن انسان نشود. می‌چشد اگر دید شیرینه، بعد به مغز هم اطلاع داده می‌شود و اون فرمان بلعیدن صادر می‌کند. و اگر نه تلخ شد باز به مغز اطلاع داده می‌شود، او فکر می‌کند که اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است باید بخوره و دستور بلعیدن میده و بلع حاصل میشه. و اگر نه؛ معلوم شد که این ماده تلخیه و صلاح هم نیست داخل بشه، دستور دفع صادر می‌شود و زبان خودش جمع می‌کند و هل میده این

غذای تلخ رو از دهان بیرون می‌افکند. و این چشیدن پس کار زبان است. تمام برجستگی‌های روی زبان این کار را انجام می‌دهد.

و دیگر در امر بلعیدن و جویدن کمک می‌کند. غذا که در داخل دهان انسان هست برای جویدن، این زبون باید بچرخانه از زیر این دندان به اون دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خودش جمع کند و کمک کند برای پایین رفتن این غذا. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. هم به تلفّظ کمک می‌کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی کمک می‌کند. خب وقتی انسان فکر کند که این سطر نیست؟ یعنی تمام این کارها تلویحاً چیده شده، خیلی منظمّ و مرتّب چیده شده.

منتها مطالعه لازم می‌خواد تا این سطر بودن کلمات وجودی معلوم بشه. و آلا مثلش همون می‌شه که بله تشبیه کردن که اون کسانی که اعتراض می‌کنند گاهی از اوقات به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت، مانند همون مورچه است کارشون. انسانی که خوابیده است رو زمین، خوابش برده. یه مورچه‌ای میاد رو پیشونی این آدم مشغول حرکت می‌شه. خب مورچه هم فقط زیر پاش می‌بیند دیگه، جایی دیگه رو نمی‌بینه. فقط اون زیر پای خودشو می‌بینه. مادامی که حرکت می‌کند، خب می‌ره زیر پا روی زمین صافی، بله، مسطح، هموار. خیلی به آسانی حرکت می‌کند. بعد وقتی می‌رسه به کنار این ابرو. تا رسید به ابرو یه جنگل انبوهی سر راهش پیدا می‌شه. چون فقط زیر پا رو می‌بینه دیگه. یه جنگل انبوهی که درخت‌ها در هم فرو رفتن و حسابی راه را بر مورچه بستن. خیلی ناراحت می‌شه. یعنی چه؟ این چه بی‌سلیقگی است که در اینجا به کار رفته. مگه کنار جاده هم جنگل می‌سازند و سر راه کسی که می‌خواهد برود درخت‌ها را به هم می‌پیچند؟

مدّتی تو این درخت‌ها بیچاره می‌شود تا خودشو خلاص می‌کند. همین که خلاص شد و می‌خواد یه تنفّسی بکند ناگهان می‌غلطه تو گودی چشم. چهار، پنج معلق می‌زنه و در گودی شم می‌افته و سخت ناراحت می‌شه که دیگه آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می‌شود؟ کنار جنگل گودال ساختن، سر راه درّه درست کردن آیا این درسته؟ این بی‌عدالتی است. این بی‌نظمی است. این هرج و مرجیه. این صحیح نیست اصلاً داد و فریادش بلند می‌شه.

بعد یه قدری بنا می‌کنه به راه رفتن، ناگهان بر می‌خوره به این دیوارهٔ بینی که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین پی‌ریزی محکم شده. می‌خوره به این. تا برخورد کرد به این بینی، باز هم ناراحت می‌شود و خون در مغزش به جوش می‌آید که دیگه این هرج و مرج بدتر است و بی‌عدالتی و ناحساب‌کاریه. ناشی بوده اون کسی که نقشه طرح کرده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپّه درست کرده؛ همهٔ این‌ها بی‌نظمیه. همینطور که حرکت می‌کنه از کنار بینی و میاد از پای دیوار بینی؛ متلک‌گویان و مسخره می‌کند به این کسی که این نقشه رو طرح کرده، همش بی‌اساس است و ناجوره. بعد هم وقتی می‌رسه، کنار سوراخ بینی که رسید، این آدم خوابیده یک نفس عمیقی می‌کشد و یک کرنشی. بیچاره بلند می‌کند این مورچهٔ بی‌نوا را. بین زمین و آسمان می‌غلطاند و او ناراحت بیشتر می‌شود و فریادش بلند؛ که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی‌سر و سامان نمود. حالا این مورچه زیر پای خودش رو فقط دیده. دیگه از جایی دیگه بی‌خبر هست. فقط زیر پا رادیده. چون زیر پا را دیده و لذا ابرو برآش جنگل آمده است به نظرش، اون گودی چشم برآش درّه‌ای جلوه کرده، این بینی برآش تپّه‌ای جلوه کرده، اون نفس برای او طوفان سهمگینی به حساب آمده. چرا این جوریه؟ چون فقط زیر پا را می‌بینه. نمی‌تواند

احاطه کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که تمام صورت را یکجا می‌بینید، تناسب اجزا را با هم مشاهده می‌کنید؛ بی‌اختیار می‌گید: **تبارک‌الله أحسن الخالقین!** به به! چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده اون خدای زیباآفرین. شما همه‌جا را زیبا می‌بینید؛ جنگل نمی‌بینید ابرو را، درّه هم نمی‌بینید چشم را، تپّه هم نمی‌بینید بینی را، طوفان هم نمی‌بینید نفس را؛ بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می‌بینید. می‌گید که؛ به به! چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده.

روی قالی هم به همین شکله؛ اگه مورچه حرکت کنه نقشه‌ها رو کج و معوج می‌بینه. یک جا قرمز! یک جا آبی! یک جا سفید! یک جا مثلث! یک جا مربع! حوصلش سر میره؛ که این اصلاً نقاش درستی نبوده. آدم بی‌سلیقه‌ای بوده. این همه خطّ کج و معوج. چرا؟ چون محیط نیست به همه جا. اما شما که قالی را یکجا مشاهده می‌کنید می‌بینید همش درسته. رنگ‌ها درست. نقشه‌ها درست. خط‌ها درست. همه‌اش کشف از مهارت و استادی اون قالیباف می‌کند و تحسین می‌کنید او را.

حالا مردمی هم که احاطه ندارن به همه قوانین خلقت؛ یک گوشه را می‌بینند به نظرشان نارسا می‌آید. از درچه عقل و فکر خودشون مطالعه می‌کنند نارسا میاد. طوفان چرا آمد؟ رعد چرا صدا کرد؟ برف چرا چنین شد؟ اونجا چرا آتش آمد گرفت و؟ اونجا چرا سیل آمد؟ اونجا چرا صاعقه آمد؟ چرا اون مُرد؟ چرا باید اون یکی زیر پا بماند؟ اون یکی چرا زیر آوار بماند؟ همه این چرا، چراها بخاطر اینکه مورچه است. مورچه فقط زیر پا را می‌بیند. احاطه به همه جای عالم و قوانین عالم ندارد؛ این در تکوین.

در تشریع هم مطلب همینه؛ یعنی یک گوشه از قوانین دین را می‌بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک جا رو دیده که تعدّد زوجات. دین گفته است که می‌شود چند تا همسر گرفت مثلاً. همین یه گوشه رو دیده. دیگه

از بقیة قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا رو دیده است که سهم‌الارث مرد نسبت به زن دو مقابل باید باشد. فقط یک گوشه رو دیده است که حق طلاق به دست مرد داده شده اما دیگه احاطة به تمام احکام حکیمانه شرع مقدس که ندارد. همه را با هم بسنجد. کسر و انکسار بکند. تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می‌کرد، اون وقت شهادت می‌داد به حکمت اون کسی که تشریع شریعت کرده و شهادت می‌داد به حکمت اون کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده. می‌فهمید هم عالم طبیعت که مخلوق حق است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حق است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین درسته. همه‌اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای اینکه انسان مثل مورچه است. فقط زیر پای خودش را می‌بیند و محیط محدود زندگی خود را می‌بیند و دیگه از احاطة به سایر جهات و جوانب خبری ندارد اما این ﴿ما یسطرون﴾.

پس قسم به قلم که قوای فعّالة عالم است و قسم به اونچه که می‌نویسند، اون موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط، همه به هم متصل؛ قسم به همه اینها. نتیجه این می‌شود؛ قسم به نظم آفرینش. قسم به قلم که قوای فعّالة عالمه. قسم به ﴿ما یسطرون﴾ یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم؛ نتیجه: قسم به نظم آفرینش. اونچه در عالم هرچه آمده منظم. خب قسم به نظم آفرینش که چی؟ حالا مطلبی که خیلی مهمه که خدا می‌خواهد برساند بعد از این قسم چیه؟

مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿٢﴾

خطاب به پیغمبر اکرم؛ نه، به لطف و عنایت خدایت تو دیوانه نیستی. ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾.

چون عرب جاهلی می دید پیغمبر اکرم افکارش بر خلاف اوست، می گفت دیوانه است. این معلومه. هر جمعیتی کسی را دیدند بر خلاف عادات اون ها و افکار اون ها صحبت می کند، خواهند گفت این دیوانه است. عقل از سرش پریده. و لذا اون هام می گفتن این دیوانه ست. دعوت به خدای واحد کردن و آلِهه متعدّد را همه را کوبیدن این دیوانگیه. این مجنون است و عاقبت هم کارش به جایی نمی رسد. خدا هم برای تقویت نفس پیغمبر اکرم و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم می فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش، اون خدایی که عالم رو اینجوری منظم کرده، او تو را هم منظم ساخته است. اذکارت منظم، روحیات منظم، اخلاق و اعمال منظم. کوچک ترین اختلال در نظام فکری تو و در نظام دستورت تو پیدا نمی شود.

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾. بِنِعْمَةِ رَبِّكَ؛ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو نظر دارد. ربّ تو؛ پرورش دهنده توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می پروراند. ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾؛ به لطف و عنایت خودت، خدایت، به نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی. چون اون ها می گفتن دیوانه است، هم می گفتن مُذنبه. مُذنب اون کسی است که خطا کاره. البته به پیغمبر اکرم که می گفتن مُذنبه، نه این ذنبی و گناهی که ما معتقدیم که آیه هم نازل شده؛ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾؛ ما فتح مکه کردیم تا اون ذنب گذشته و آینده ات مغفور واقع بشود، مراد از این ذنب همون ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار می دانستند، اشتباه کار می دانستند.

می‌گفتند یک نفر آدم نمی‌تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بنایی که گذاشته است و با همه دنیا سرِ مبارزه دارد، اشتباه می‌کند. این عاقبت هم به مقصد نمی‌رسد؛ از این جهت می‌گفتند او مُذنب است.

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه‌کار. و بدون مطالعه کار می‌کند. این عاقبت به مقصد نمی‌رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه است و مذنب؟ تا وقتی دیدند پیش‌برد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکه هم فتح شد. و عاقبت همون مشرکین تحت سیطره قدرت او درآمدند. اونوقت فهمیدند نه؛ اشتباه نکرده بوده. از اوّل هم با مطالعه کار می‌کرده. هم اون اشتباهی که قبل از فتح مکه براش معتقد بودن، هم اشتباهی که بعد از هجرت. اون اشتباهی که قبل از فتح مکه براش معتقد بودن، هم اشتباهی که بعد از هجرت. معتقد بودن هم قبل از هجرت اشتباه می‌کند و هم بعد از هجرت که جنگ‌ها به وجود آورده اشتباه می‌کند، اما وقتی که فتح مکه شد فهمیدن نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده، نه بعد از هجرت اشتباه بوده. ذنب ماتقدم در هجرت و ذنب ماتأخر در هجرت به نظر مشرکین؛ این ذنبی که اون‌ها معتقد بودن در ما قبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکه پوشیده شد. از بین رفت. فهمیدن همه درست بوده. پس مجنون تو نیستی. مذنب هم نیستی. چه وقت می‌فهمند؟ ﴿فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ﴾ بایکُمُ الْمَفْتُونُ ﴿صبر کن؛ به همین زودی. هم خودت خواهی دید هم آن‌ها خواهند دید که کدامتون خود را باخته بودید و بر خلاف نظام عقلی حرکت می‌کردید؟ مفتون اون کسی که خودشو باخته است و بی‌مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی‌رسد. معلوم می‌شود؛ ﴿فَسْتَبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ﴾؛ هم اون‌ها می‌بینند، هم تو خواهی دید. خب! حالا دنیا دید. هم اونا دیدن، ابوسفیان‌ها دیدن که نه؛ این به مقصد رسید. همونطوری که می‌گفت از اوّل عاقبت باید من دنیا را به تصرف خود درآورم؛

دیدن به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدن اون کشور روم و ایران و شام همه به تصرف اسلام درآمد. همون روزهای اول می فرمود همه به تصرف اسلام خواهد درآمد؛ اون موقع نمی فهمیدن. اون روزهای اول می گفتن هم مجنونه، هم مذنبه. اشتباه کار است و خطا کاره. اما صبر کن؛ ﴿فَسَتَّبَصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾ بایکم المفتون؛ اون روز متوجه شدن. و حالا هم دنیا هرچه جلوتر می رود روشن تر می شود که پیغمبر درست فکر کرده و درست قدم برداشته. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می شود؛ روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم بهتر واضح می شود. ﴿فَسَتَّبَصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾ بایکم المفتون؛ البته امشب حالم خیلی ام مساعد برای صحبت نبود، حالا برا اینکه تعطیل نشده باشه.

اما در مسئله فتح مکه چون اشاره ای شد عرض می کنم؛ پیغمبر اکرم تا در مکه بودن، قبل از هجرت خب قدرت ظاهری که نداشتن و از طرف مردم، مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می شدن. در عین حال که قدرت ظاهری نداشتن، قدرت معنوی داشتن؛ یعنی می توانست که نفرین کند و بلا بر آنها نازل شود؛ مثل سایر پیغمبرها که نفرین می کردن درباره امت شون و بلا برشون نازل می شد. اما پیغمبر اکرم از این قدرت معنوی خودش هم علیه اون مردم استفاده نکرد، بلکه به جای اون دعا درباره شون می کرد؛ «اللهم اهد قومی انهم لا يعلمون»؛ خدایا قوم مرا هدایت کن اونها نمی دانند. جاهلن. به جهلشون نگیر. از مصادیق حسن خلق پیغمبر همینیه که در همین سوره فرموده؛ ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾؛ تو بر خلق عظیم استواری. حتی علی هم آمده؛ یعنی مسلط بر خلق عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشه و زمام اون مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می دهد؛ یعنی پیغمبر تو سوار بر مرکب خلق عظیم هستی

که اخلاق و ملکاتِ فاضله در اختیار توست. تو مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی؛ ﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. عظیم هم گاهی جلیل تعبیر می‌شود در بعضی موارد، گاه کبیر، گاه عظیم. اون‌طور که فرموده‌اند کبیر یعنی اون شی‌ای که کَمّاً بزرگ باشه، از لحاظ مقدار و کم بزرگ باشه کبیر گفته می‌شه. و اما اون شی‌ای که به نظر کیفیت بزرگ باشه جلیل گفته می‌شه. و اون‌ی که هم کَمّاً و هم کیفاً بزرگ باشه عظیم گفته می‌شه. حالا یه فرقی گذاشتن. شاید در بعضی موارد خیلی این کلّیت نداشته باشه. به هر حال حالا این فرق گفته‌اند. حالا عظیم اونه که هم کَمّاً و هم کیفاً بزرگ باشه. اخلاق پیغمبر اکرم خُلقِ واحد نیست، اخلاق متعدّده. اون‌چه ملکات فاضله است در رسول‌الله هست و در هر ملکه فاضله‌ای هم در نهایت درجه اون واقع شده است از لحاظ کیفیت.

حالا در مکه می‌تواند نفرین کند ولی نمی‌کند. اون‌ها همه گونه اذیت و آزار دارن. از همه آزارها بیشتر زخم زبانه که زخم زبان؛ «جراحات السّنان لألّتیاموا و لا یلتام ما جرح لسانوا»؛ بله، زخم شمشیر می‌شود قابل التیام باشد، اما زخم زبان در دل انسان حسّاس وقتی نشست، این دیگه قابل التیام نیست. اونوقت انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم در دست اون مردم اوباش و اراذل افتاده باشه که بچه‌ها رو دنبال پیغمبر اکرم می‌افکندند. اون‌ها هیاهو می‌کردن. چنگ می‌زدن بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم. بلکه می‌آمدن عبا را می‌گرفتن می‌پیچیدن دور گردنش مثل طناب می‌افکندن و می‌کشیدن روی خاک‌های کوچه‌ها. خب مسلّم هرکسی باشه اگر بشر عادی باشه به زودی از جا در می‌رود. دیگه اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می‌شود. ولی مع‌ذلک پیغمبر اکرم نه. اون استقامت محیّرالعقول از خود نشان می‌دهد و در عین حال دعا هم می‌کرد درباره

همونها. همونایی که رو زده بودند و ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می ریخت و زیر یه دیواری پناهنده شده بود، از سایه دیوار استفاده کند. اونجا هم سنگ می زدن و نمی داشتن بشینه. در عین حال شب می آمد بالای سر همون مردمی که خوابده اند دعا درباره شون می کرد که خدایا! اینها را ببخش. به جهلشون مؤاخذه نکن. نمی فهمن. جاهلن. نادانن. و این در مکه بوده پیغمبر اکرم.

وقتی به مدینه آمده. خب در مدینه شوکت و قوتی به دست آورده. سال هشتم آمده برا فتح مکه. اونم با ده هزار سرباز مسلح آمده است به مکه. همون مکه ای که تشنه است به خون پیغمبر اکرم. اون همه زجرها و شکنجه ها از دست اهالی مکه دیده. خب مطابق مردم مادی باید به محض اینکه رسید بزنند و بکوبند و له کنند و دمار از روزگار شون درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کرده اند. و شبانه ریختن تو خانه اش که بکشند. به امر خدا آمد به مدینه. خب رو قاعده باید این کار رو بکنه؛ رو قاعده مادیین. اما خیر؛ این کار رو نکرده. وقتی رسید بیرون مکه با لشکریان مسلح و مجهزش یک زن از شهر آمده بود بیرون، کوزه آب کنه از چشمه، تا چشمش افتاد به پیغمبر اکرم با اون لشکریان مسلح و مجهزش بر خود لرزید. گفت: این همون است که او را اینهمه زجر دادند. از شهر بیرونش کردند و حالا برگشته، با قدرت برگشته. چه خواهد کرد با این مردم؟ چه بلایی بر سر این شهر و اهالی این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم تا فهمید این زن ترسیده است، خودشونو از مرکب پایین انداختن، صورت روی خاک گذاشتن. در پیشگاه پروردگار بعد فرمودن: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطاوت به شما ندارم. من جنبه ام جنبه نبوت، نه جنبه سلطنت که اون نظری که تو داشته ای من بخوام اعمال کرده باشم. مردم دیدن عجیبه. پیغمبر اکرم می لرزد و اشک می ریزد. پیغمبری که علی با اون قدرت و شهامتی که دارد می فرماید: ما در میدان های جنگ، وقتی تنور جنگ داغ می شد ما به پناه پیغمبر

می‌رفتیم و از شهادت و قدرت روحی پیغمبر مدد می‌گرفتیم. علی با اون قدرتش می‌فرمود: ما به پیغمبر اکرم پناهنده می‌شدیم. بعد دیدن پیغمبر اکرم می‌لرزد و می‌گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده. بعد وارد شدن در میان مکه با سربازان مسلحشون. وقتی که چشمشون به کعبه افتاد، فرمودن: الله اکبر. دنبال تکبیر پیغمبر اکرم تمام لشکر تکبیر گفتن. صدای تکبیر پیچید در فضای شهر و کوه‌های اطراف شهر حالت رعب و سطوت خاصی در دل‌ها ایجاد شد. بعد وقتی که رسیدن مستقیماً به سمت کعبه. وارد کعبه شدن. اول با چوبدستی که دستشون بود می‌زدن به اون بت‌ها و اونا رو پایین می‌ریختن. فرمودن: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾.

وقتی که از شکستن بت‌ها فارغ شدن، از در کعبه آمدن بیرون و بعد نگاه کردن و دیدن مردم تمام این رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده‌اند صف کشیده‌اند زیر این دیوار مسجدالحرام و میخ‌کوب شدن مانند مجسمه‌های سنگی. سرها را به پایین انداختن، چشم‌ها رو رو هم انداختن. ترس این‌ها رو گرفته پیداست که رنگ‌ها پریده، چشم‌ها در حدقه با اضطراب می‌چرخد، پیداست که ترس در دلشون پیدا شده. رسول اکرم که ایستادن مقابل باب کعبه رو به مردم فرمودن: «مَاذَا تَقُولُونَ وَ مَا تَظُنُّونَ؟» درباره من چی فکر می‌کنید شما؟ درباره من چه جوری می‌اندیشید؟ آیا فکر می‌کنید من با شما چه جور معامله می‌کنم؟ اون‌ها هم گفتن: «نَظْنُ خَيْرًا وَ نَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٍ وَ ابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ لَقَدْ قَدَرْتُ»؛ حالا به قدرت رسیدی. ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده‌ایم. اون وقت هم جز کرم ندیده‌ایم، الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگواری بوده‌ای. برادرزاده بزرگواری بوده‌ای و الآن به قدرت رسیده‌ای. تا این جمله رو گفتن رسول اکرم

اشک در چشم‌هاشون حلقه زد. مردم نگاه کردن دیدن پیغمبر اکرم گریه می‌کنه. خیلی غرق در حیرت شدن. یادشون اومد اون سوابق ننگین‌شون. این همه اسائۀ ادب‌ها کرده‌اند. اون همه زجرها و شکنجه‌ها به رسول اکرم داده‌اند. اون همه اهانت‌ها، زخم زبان‌ها، اسائۀ ادب‌ها. ساحرش گفتند. کذابش گفتند. مجنونش گفتند. لطمات بدنی برش وارد آوردن. ناملایمات روحی به حضرت متوجه شد. عاقبت هم به قصد کشتن آمدن تو خانه‌اش که از شهر بیرون رفته. دیدن حالا اون همه سوابق ننگین‌شون. حالا با این همه رحمت و عطوفت مقابل‌شان ایستاده است با چشم‌های پر از اشک ایستاده. به قدری هیجان در وجودشون پیدا شد که یکباره همه صدا به گریه بلند کردن که لحظاتی چند مگه در حال گریه بود که رسول اکرم ایستاده به اون‌ها نگاه می‌کرد و اون‌ها هم با ترس و اضطرابی ایستادن به رسول خدا نگاه می‌کردن و لذا همه گریه کردن تا بعد از اینکه آرام گرفتن رسول خدا فرمودن من به شما همون جمله‌ای را می‌گویم که برادریم یوسف به برادرانش فرمود: ﴿لَا تَحْزِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾؛ نه، هیچ گونه ملامتی بر شما نیست. خدا شما را بیامرزد. خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد ﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾؛ عجیبه! با همین یک جمله کوتاه قلم عفو کشید بر تمام جرائم و اعمال اون‌ها. یک قلم قرمز کشید بر تمام جرائم و اعمال اون‌ها. یک قلم قرمز کشید روی تمام گناهان اون‌ها. رو تمام اسائۀ ادب‌های اون‌ها و بعد فرمود: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطَّلَاقُ»؛ بروید، همه شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرض شما نخواهد بود. همه چیزتون در امانه. مخصوصاً درباره ابوسفیان که قدری براش احترام قائل شد که خانۀ ابوسفیان را در ردیف خانۀ خدا مأمن قرار داد؛ یعنی اول دستور دادن هرکه وارد مسجدالحرام بشود در امان است و هرکه تو خونۀ

ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدر معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه‌اش را مأمن قرار دادن؛ اما یه روزی هم ... یعنی پسرزاده همون ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزاده همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچه‌اش را به اسارت کشید. به زنجیر اسارت. تا آوردن در حرم او، در اون مجلس دختر امیرالمؤمنین زینب علیهاالسلام یک جمله کوبنده‌ای گفته در همون مجلس. با اون قدرت و شهامت خاصّ به خودش فرمود: «**أَيْنَ الْعَدْلِ يَابْنَ الطَّلَاءِ**»؟ کلمه «**يَابْنَ الطَّلَاءِ**» خیلی سنگین بود برای او. یعنی یادت رفته. یادت رفته اون روزی که جدّم مسلّط شد بر جدّ تو، چطور رفتار کرد با او؟ اون مرد نحس و نانجیب. چطور با او رفتار کرد؟ همه‌شون رو آزاد کرد «**يَابْنَ الطَّلَاءِ**»؛ یعنی تو پسر آزادشده‌ها هستی. همون برده‌هایی که در اثر فتح برده پیغمبر شدن و همه‌شونو آزاد کرده، حالا «**أَيْنَ الْعَدْلِ يَابْنَ الطَّلَاءِ**»؟ حساب «**هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ**» بر کنار. اول قانون انسان را ما به دست می‌گیریم؛ هر انسانی به طور عدالت بخواد رفتار کنه اینه؟ آیا بچه‌های پیغمبر را به زنجیر اسارت می‌کشد؟ «**أَيْنَ الْعَدْلِ يَابْنَ الطَّلَاءِ**»؟ تخدیرک حرائرک و إماءک و سوقک بناتِ رسول الله سبا یا «؟ زن و بچّه خود را پشت پرده جا بدهی، اما حرم‌سرای رسول خدا را شهر به شهر بگردانی؟